بسم الله الرحمن الرحیم

 چقدر خوب بود ما به این اندازه كه به این دم و دستگاه‌ها احترام بگذاریم، این‌ها، این‌ها رو نگاه كنید! و از این‌ها بترسیم، از این دو تا مَلَكی كه این‌طرف و آنطرفمان نشسته‌اند، یك خورده هراس داشتیم و یك خورده حساب می‌بردیم. از این دو تا ملك، إذ یتلقّی المتلقّیان عن الیمین و عن الشمال قعید سوره ق، آیه ١٧؛ عجیب! این‌ها كه این‌ها هستند همین بساط دنیا، البته حالا می‌شود برای خدایی هم از آن استفاده كرد! نه این‌كه حالا ... این‌ها یك حافظه دارند؛ یك ابزار و ادوات دارند. توجه كردید؟! در حافظه‌شان ضبط بكنند. گاهی اوقات پاك می‌شود. گاهی اوقات به هم می‌ریزد. قاطی می‌شود. در واقع شیر تو شیر می‌شود. گاهی اوقات موبایل ما، آن‌وقت‌هایی كه موبایل داشتیم و این‌ها، گاهی اوقات به ما تلفن می‌شد، می‌گفتم: بفرما!

ـ ا؟! آقا ببخشید! ما نگرفتیم! این موبایل خودش گرفته!

 خود موبایل می‌گرفت! این تلفن ... این را می‌گویند شیر تو شیرها! بالاخره خط روی خط و فلان و این چیزها. درست؟ گاهی اوقات می‌شكند، گاهی اوقات می‌سوزد، گاهی اوقات باطری‌اش تمام می‌شود، گاهی اوقات سیو می‌كند، بعضی‌ها را نمی‌كند. مختلف است. ما از یك دستگاه اینطوری، با این همه ضعف‌هایش، و با این‌همه كاستی‌هایش، آن‌چنان می‌ترسیم، آن‌چنان می‌ترسیم كه مبادا نمی‌دانم یك حرف اضافه بزنیم، مبادا یك چیزی را كم بگوییم، مبادا یك چیزی بگوییم به یك جایی بخورد، به یك جایی نخورد؛ حالا به هرجایش می‌خواهد بخورد. نمی‌دانم بالاخره لحاظ می‌كنیم دیگر. این‌ها چیزهایی است كه ملاحظه می‌كنیم. ملاحظه هم كه بد نیست، خوب است! آدم عاقل ملاحظه می‌كند دیگر. آدم عاقل ملاحظه می‌كند. می‌گویند آدم عاقل عقلش جلوتر از زبانش است. آدم خل و چل، عقلش پشت زبانش است. اول حرف می‌زند بعد فكر می‌كند حالا چه گفته‌ام؟! خب حالا چه گفته‌ام؟ این كه گفته‌ام چه بوده؟ چه تبعاتی داشته، چه مسائلی داشته؟

 اما اینی كه این‌جا نشسته، این دوتا، ملائكه ثبت و ضبط، حسنات، سیئات، یك كلام ازاینها، پاك نمی‌شود، یك خطور هم، شما در ذهنتان یك خطور پیدا بشود، خطور بد، خطور خوب. این‌ها از بین نمی‌رود. ما یلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَیهِ رَقیبٌ عَتیدٌ. یك كلام شما بگویید، ملائكه رقیب وعتید، این‌ها نگه می‌دارند. و حفظ می‌كنند. در پرونده ثبت می‌كنند. و چقدر خوب است كه انسان وقتی می‌خواهد یك چیزی بگوید، مواظب باشد. بیش از آن مقداری كه باید بگوید، نگوید. آن‌چه را كه نباید بگوید، نگوید. و از پیش خود مسائل را كم و زیاد نكند! چقدر خوب است واقعا. منتها ما معیارمان برای تشخیص حسن و قبح، و در نتیجه اهتمام به این تشخیص، برعكس است. ما اهل دنیا، چون تشخیصمان تشخیص دنیایی است، فكرمان فكر دنیایی است، مصالحمان مصالح دنیایی است، این نفهمد، آن نفهمد، این بفهمد، ببینم اینی كه می‌گویم یك‌وقت به او برنخورد، فردا با او كار دارم. می‌رود می‌گوید ا آقا فلان چند روز پیش راجع به ما این حرف را زدی. و و همین مصالح دنیایی كه خودتان دارید می‌بینید دیگر ماشاءالله. چیزی كه وجود ندارد خدا و پیغمبر است! این مصالح دنیایی، وقتی كه هست، ذهنمان، از این ملائكه اینطرف و آنطرف می‌آید به چه؟ می‌آید به یك مشت سیم و شیشه و نمی‌دانم پلاستیك و بله مس و كائوچو و از این چیزها. یك مشت مس و كائوچو، سیم. سیم است دیگر، این‌ها سیم است دیگر. ما كه الآن داریم نگاه می‌كنیم به این‌ها، به چه داریم نگاه می كنیم؟ به شیشه نگاه می‌كنیم و نمی‌دانم آن چیزش و نمی‌دانم زومش و نمی‌دانم كائوچو و ... یعنی یك مشت كائوچو و پلاستیك و سیم و این‌ها، به این مقدار فهم ما را گرفته، قلب ما را گرفته، ذهن ما را به خود مشغول كرده. به خود مشغول كرده. اما برای آن افرادی كه آن‌طرف مسئله را نگاه می‌كنند، آن طرف قضیه را می‌بینند، اصلا این‌ها مطرح نیست. فقط آن‌طرف مطرح است. حالا این چه ضبط می‌كند؟ هرچه می‌خواهد بكند! برای عمه‌اش! برود بكند! حالا من حرف می‌زنم این چه چیزی می‌خواهد فرض بكنید كه از من نگه دارد.

 بعضی‌ها هستند وقتی كه می‌روند اینطرف و آنطرف، با خودشان همچین چیز ... حالا كه دیگر همه این‌ها، موبایل‌ها و چیزهایی كه دیگر، ركوردرها، چیزهای كوچكی كه این‌ها هست و این ها ... بگیریم ضبط كنیم، ببینیم حالا مثلا بعدا، بعدا نگه می‌داریم، از آن استفاده می‌كنیم، در پرونده، هان! استفاده كنیم، سند سازی كنیم، و بگذاریم در آب‌نمك، برای روز مبادا! چرا این كارها را می‌كنیم؟ جداًها! چرا ما این كارها را می‌كنیم؟ چون ما نظرمان به آنطرف نیست! ما اگر به آن طرف نظر داشتیم، سند جمع نمی‌كردیم. ما اگر نظر به آنطرف داشیتم، به دنبال ردیابی عیوب نبودیم. هیچ تا حالا شده به جای این‌كه برویم سند عیب جمع كنیم، برویم سند حسن جمع كنیم؟! به جای این ... از فردا با آنی كه حساب و كتاب داریم، مثلا برویم شروع كنیم آن محاسنی كه دارد، برویم جمع آوری كنیم. حرف خوبی كه در یك مجلس زده. كار خوبی كه در یك جا كرده. نمی‌دانم اقدامی كه در یك مورد كرده. این اقداماتی كه كار، خوب، همه این‌ها خوب، مستحسن. درست شد؟ این‌ها را همه جمع كنیم. بعد بگذاریم این‌ها را در كنار آن‌چه كه خیال می‌كنیم به نظرمان كار زشت و نالایق هست. ببینیم ترجیح با كدام است؟ این كار حسنش ترجیح دارد یا كار بدش؟ ما چه كسی را پیدا می‌كنیم كه این خالی از خطا و اشتباه باشد؟ ولی ما می‌رویم روی همان خطا، ما می‌رویم روی همان خطا دست می‌گذاریم. ما می‌رویم روی همان اشتباه دست می‌گذاریم. روی همان اشتباه! شما الآن نگاه كنید یك مسئله ای كه هست و من هم گفته‌ام خدمت رفقا. خب كتاب مثنوی مولانا جلال الدین مولوی رضوان الله علیه، این‌كتاب، كتابی است كه هیچ كس نیامده، چه مرید مولانا باشد، چه معاند مولانا باشد، الّا این‌كه در مطالب خودش از این اشعار نقل كرده. هركسی. حتی این‌هایی كه دارند بد می‌گویند، شما از آن‌ها بپرسید در این قضیه مولانا چه می‌گوید؟

از خدا خواهیم توفیق ادب \*\*\* بی ادب محروم ماند از لطف رب

 این كه دیگر شعرهای پیش پا افتاده ... همینی كه دارد به مولانا فحش می‌دهدها! همینی كه دیگر می‌گوید مولانا سنی است. همینی كه می‌گوید مولانا ضدّ فلان است، موقع ادب كه می‌شود، می‌بینیم شعر مولانا را دارد می‌خواند. خب نخوان دیگر! اگر مولانا سنی است، اگر آدم منحرفی است، اگر آدم چیز است، چرا شعرش را می‌آوری بخوانی؟ چرا با خواندن شعرش تبلیغ می‌كنی؟ خب تبلیغ است دیگر. طرف بر می‌دارد نگاه می‌كند می‌بیند ا این مال مولاناست.

از خدا خواهیم توفیق ادب \*\*\* بی‌ادب محروم ماند از فیض رب

 یا درباره اخلاص فرض كنید كه می‌خواهد صحبت كند. راجع به اخلاص علی می‌خواهد حرف بزند. این همه شعراء هستند، همه هم راجع به علی مدیحه‌سرایی كرده‌اند، شعرسرایی كرده‌اند، صحبت كرده‌اند، صاف می‌آید كه ... این اشعار مولانا را می‌خواند:

از علی آموز اخلاص عمل \*\*\* شیر حق را دان منزّه از دغل

او خدو انداخت بر روی علی \*\*\* افتخار هر ولی و هر وصی

 (یا هر ولی و هر نبی)

 و همینطور تا می‌آید به اینجا.

 من خودم بعضی از سال‌ها، سابق بود كه در تهران، مسجد قائم وقتی كه در ایام محرم بود، من می‌دیدم كه بعضی‌ها كه دعوت می‌شوند و این حرفها، ـ خب افراد فاضلی هم بودند، فاضلی بودند انصافا و این‌ها، ـ خوب صحبت می‌كردند، خوب روضه می‌خواندند، ایام عاشورا هم بود در مطالبشان. به جای مثنوی را می‌گفتند: ملّا محمد بلخی! فلان، بعد شروع می‌كردند چند شعر از اشعار مثنوی را خواندن، آن هم با صدا؛ صدایشان هم خب گیرا بود و خوب بود. خدا رحمتشان كند. بالاخره همه اشتباه می‌كنیم دیگر. آن‌ها هم اشتباه كردند دیگر. نمی‌گوییم كه این‌ها معاندند. اشتباه كردند و خدا می‌بخشد و همین مولانا از آنها شفاعت می‌كند! همین خودش می‌آید شفاعت می‌كند. به همه‌شان هم می‌خندند! این‌ها دریا هستند از نظر رحمت پروردگار و فیض پروردگار، این اولیاء خدا دریایند. دریا هستند. به این چیزها نگاه نمی كنند. به این دو سه تا كلام و تلفظ و این تعابیر و این‌ها نگاه نمی‌كنند. بنده خدا ... الآن هم همینطور است. از روی جهالت و این‌ها حرف می‌زنند. عناد خیلی بد است. عناد خیلی بد است. این عناد پدر انسان را در می‌آورد. آن‌وقت همین آقا كه در صحبت‌هایش از اشعار مولانا می‌خواند، بعدش می‌گفت كه: نمی‌دانم این انحرافاتی دارد، این نمی‌دانم چی دارد، این سنّی است ... البته راجع به سنّی بودنش من یك دفعه شنیدم كه گفته بود كه: سنّی محب اهل‌بیت. این را گفته بود. ولی مثلا سنّی است و فلان و چیز. یا فرض كنید آن آقایی كه در یك جای دیگر دارد می‌گوید كه: خجالت نكش! بگو مثنوی كافر است! بگو مثنوی كافر است!

 كه چی یعنی؟ هان؟ كه چی یعنی؟ چرا مثنوی كافر است؟ به خاطر این كه از عمر گفته؟ شما نگاه كنید این مثنوی چند ورق است؟ چند ورق است؟ دفترچه جیبی كه نیست. به این كلفتی است. چند بیت شعر این مثنوی دارد؟ درست؟ چند هزار بیت دارد؟ در مقابل این چند هزار بیت، چند بیتش مربوط به مطالب اهل خلاف و این‌هاست؟ از یك صفحه تجاوز می‌كند یا نه؟ بگردید از اول تا آخر را نگاه كنید، ببینید چند خطش، چند خطش مربوط به عمر است.

 چند هزار بیت را می‌گذاری كنار به خاطر چند خط؟! هان؟ یعنی این انصاف علمی است؟ حالا كاری نداریم به واقع كه اصلا این چه بوده و چه بوده! الآن شما بروید در قونیه. اگر رفتید در قونیه برای زیارت قبر مولانا ـ من رفته‌ام. چند دفعه توفیق پیدا كرده‌ام رفته‌ام آنجا ـ در بالای قبر مولانا اسامی چهارده معصوم نوشته! خب در همین حرم مولانا. اسامی چهارده معصوم بالای این قبر نوشته. حالا ما بیاییم خودمان را بیندازیم در یك رگ عناد و عصبیت و تعصب، كه چی؟ اسم فلان كس فرض كنید در اشعارش آورده. هان؟ اسم فلان كس. بیننا و بین الله، بیننا و بین الله، اگر قرار باشد، پایش بیاید جلو، چند نفر از ما، چند نفر از ما كه مخالف یك مطلب هستیم، حالا دیگر بیشتر قضیه را باز نمی‌كنم، انی كه باید بفهمد بفهمد، دیگر می‌فهمد. چند نفر از ما كه مخالف یك مسئله هستیم و مخالف یك قضیه هستیم و در خفاء و غیر خفاء هم حتی مطرح كرده‌ایم، وقتی پایش برسد می‌ایستیم؟ منظورم را گرفتید دیگر، هان؟ چه شد؟ چه شد ما كه باید الگو بشوییم برای همه؟ اسوه بشویم برای همه، محل رجوع و ملجأ بشویم برای مردم، سرجایش كه می‌رسد، به انحاء وسایل، چه تهدید و چه غیر تهدید جا خالی می‌كنیم؟ میدان را واگذار می‌كنیم؟ پای حرفمان نمی‌ایستیم؟ هان؟ چه شد قضیه؟

 حالا خب بعضی‌ها هستند كه خب اون كه دیگر از اول جلو جلو و طلایه‌دار لشكرند. می‌گویند نادرشاه وقتی كه می‌خواست برود یك جا، نادر قشنگ مثل ما بودها! قشنگ مثل ما بود. وقتی كه می‌خواست برود یك جا، یك جا چیز بكند، خودش جلوتر از لشكر می‌رفت. قشنگ یك دو روز جلوتر می‌رفت، می‌گفت بیایید به من برسید. من بروم ببینم چه خبر است.

 می‌رفت قشنگ آنجا و ... یك دفعه رفته بود یك جا، با یك پانزده نفر از اطرافیانش، گفته بود كه شما خسته‌اید، خیلی خسته بودند چیز بودند، گفت خسته‌اید ... دید نه، فایده ندارد. به آن‌ها گفت شما استراحت كنید من رفتم. بروید استراحت كنید، من زودتر خب افراد خسته بودند همه از یا افتاده بودند، ول شده بودند. تقریبا ده پانزده نفر. رفتند و شب شد. شب می‌خواست برود یك جا، به یك آسیابی رسید و آسیابان آمد و رفت و گفت: به من اینجا جا می‌دهی؟ اینجا جا می‌دهی شب بمانم؟

 یك نگاهی كرد و گفت: تو كه هستی؟

 گفت: من نادرم!

 تا گفت، غش كرد و افتاد! همان جا تپ افتاد! من نادرم! بعد هیچی رفت به حالش آورد، گفت بابا ما كه نخواستیم غش ... گفتش كه: آخر نادری پس افرادت كو؟

 گفت حالا بعدا می‌آیند. فردا كه شد، فردا ظهری تقریبا به آنطرف، تازه آن پانزده نفر رسیدند به این. بله. ما هم همینطوریم تقریبا!!

 این آقای جناب نادر اینطوری بود. طلایه‌دار بود. به اصطلاح جلوتر از لشكر می‌رفت و خب حالا بعضی‌ها هستند اینطوری‌اند. نزده می‌رقصند. ما اصلا به آن‌ها كاری نداریم. توجه نمی‌كنیم. بعضی‌ها هم هستند كه خب بی‌تفاوتند. این ور شد، آنور شد ... مثلا فرض كنید كه همینقدر زندگی‌مان بگذرد، دنیایمان را بگذارد، دیگر حالا هرچه بادا باد و هرچه شد كه شد و خب این‌ها همه كه مورد بحث نیستند.

 صحبت آن‌هایی است كه كه نسبت به یك مطلب، و یك قضیه موضع دارند، فلان دارند، چند نفر پای موضعشان می‌ایستند؟ چند تا می‌ایستند؟ هان؟ آن‌وقت ما داریم به مولانا فحش می‌دهیم؟ همین آقا! همین آقا! خب بنده خدا تو خودت نمی‌توانی الآن سر حرفت بایستی، حالا به هر دلیلی. تو حرفی زدی خودت نمی‌توانی سرش بایستی. دوتا اوهون و تلپ كه می‌شود طرف غش می‌كند باید شما را بر داریم ببریم بیمارستان! باید به شما سرم وصل كنند! آن‌وقت این مولانا در یك زمانی و موقعیتی، اگر نمی‌گفت، همین مثنوی هم دیگر الآن دست ما نبود! همین دیگر دست ما نبود. خب كتابش را بر می‌دارند، می‌سوزاندند، خودش را اینطرف و آنطرف می‌كردند ... كردند دیگر. از این كارها كه می‌كنند. آن‌وقت آمده برای خاطر این‌كه این مطالب به دست ما برسد آمده برداشته این مسائل را گفته؛ حالا این شد سنی؟! این شد سنی؟!

 آن كسی كه بر می‌دارد راجع به امیرالمؤمنین بعد از خلافت آن خلفاء ثلاثه می‌گوید:

باز گو ای باز عرش خوش لقا \*\*\* ای پس از سوء القضا حسن القضا

 منظورش كی است؟ سوء القضاء كیست؟ سوء القضا آن سه تا هستند دیگر!

 ای پس از سوء القضا حسن القضا! سنی می‌آید به آن‌ها بگوید سوء القضاء؟! می‌گوید؟ یك سنی پیدا بكنید در دنیا، یك سنی، یك عالم سنی؛ كه بیاید بگوید این خلافت این‌ها، همه از باب سوء القضاء بوده. قضاء خلاف الهی بوده. قضاء بد، قضاء منحوس، قضاء ... سوء القضاء یعنی قضاء منحوس، نحس، و غیر مرضی. غیر مرضی بوده. هان؟ نه! پیدا نمی‌كنید.

 یا این‌كه فرض كنید كه راجع به ـ این را خیلی، این شعر را مرحوم آقا می‌خواندند. این را ـ این شعری كه راجع به امیرالمؤمنین دارد كه بله ...

زنده گشتم گرچه شد سقفم خراب \*\*\* زنده هستم گرچه هستم بوتراب؟

 حالا بروید خودتان ببینید. یادم بود الآن یادم رفت. گرچه شد سقفم خراب. خب این الآن دارد می‌گوید چه؟ این الآن دارد می‌گوید آقا این زدن و كشتن و دارد قضایای كشته شدن زنش را می‌گوید امیرالمؤمنین دیگر. دختر پیغمبر را دارد می‌گوید. توسط كی‌ها بودند؟ خب توسط این‌ها بودند دیگر. یعنی می‌گوید این‌ها سقف مرا خراب كردند. ولی در عین حال من ...

 هان!

غرق نورم! گرچه شد سقفم خراب!

 غرق نور یعنی اصلا من مستِ آن باده خاص خدا هستم برای خاصّان درگاهش، برای مقرّبین خودش. خب حالا سقفم خراب شده ... زندگی‌ام از بین رفته. این بلا و مصیبت را آوردند به سر من آوردند. هان؟

غرق نورم، گرچه شد سقفم خراب \*\*\* مست اویم گرچه هستم بوتراب یا ...

 تلمیذ: روضه گشتم!

 استاد ـ هان چی؟

 تلمیذ: روضه گشتم.

ـ روضه گشتم!

روضه گشتم، گرچه هستم بوتراب.

 خب و همینطور راجع به اشعار دیگر مولانا كه دلالت بر این مسئله می‌كند. آن‌وقت شما نگاه كنید از میان چند هزار بیت شعر، ما فقط دست گذاشته‌ایم روی چه؟ روی همین چند خط؟ این این بود، این این بود! این نمی‌دانم چیز دوم بود، این چی اول بود، نمی‌دانم چی سوم بود ...

 درست؟ این مسئله خب قابل برای درك است. كه چطور ما از توجه به آن سمت، داریم به این سمت توجه می‌كنیم. به همین مسائل ظاهری و مطالب ظاهری و آن مسائل احساسی، كه مردم راجع به آن به اصطلاح دارند توجه می‌كنند. اما آن‌هایی كه آن طرف هستند، آن‌ها به آن طرف و به آن سمت نگاه می‌كنند.

 افرادی كه از دور امام حسین رفتند، این‌ها به چه نگاه می‌كردند؟ به شمشیر نگاه می‌كردند. این شمشیری كه می‌آید زخم بر این‌ها ایجاد می‌كند. به تیر. به فلاخن. به سنگ. به نیزه، به این تیرهایی كه می‌آید، زخم ایجاد می‌كند و جان آن‌ها را می‌گیرد. همین شمشیر و این ابزارها عین ما! كه ما در صحبت‌هایمان، به معیارهایمان به یك مقدار پلاستیك و شیشه و سیم و این‌ها داریم نگاه می‌كنیم! در صحبتمان معیارمان پلاستیك و شیشه و سیم است. هان من كه دارم حرف می‌زنم، الآن هم دارند ما را می‌بینند، درست؟ من یك وقتی حرفی نزنم كه نمی‌دانم فلان جا خراب شود، فلان جا چیز شود، خلاف توقعم این‌ها پیش بیاید. اما آن‌هایی كه به آن طرف نگاه می‌كنند، از این تیر و سنان و نیزه معاندین، استقبال می‌كنند! عابس بن شبیب شاكری نیزه‌اش را در می‌آورد، زره را رها می‌كند و كه نیزه در بدنش فرو برود! ببینید! چقدر معیارها فرق می‌كند! آن دارد از نیزه و شمشیر می‌ترسد، این دارد جوشن و زره‌اش را در می‌آورد كه نیزه و شمشیر به او برود. چرا؟ چون معیار این با معیار او فرق می‌كند. معیار این‌طرف، با معیار آنطرف. این معیارها فرق می‌كند. آن‌ها معیار برای آن سمت دارند، از این وسایل برای رسیدن به آن سمتشان دارند بهره می‌گیرند. این لشكر یزید و لشكر عمرسعد و فلان و این حرفها، معیارشان این طرف است، به این تیر و لشكر امام حسین و این‌ها نگاه می‌كنند كه یك وقتی به آنها نخورد. یك وقتی نخورد. لذا در می‌روند. در نمی‌رفتند؟ خب در می‌رفتند دیگر. یك وقتی به آنها نخورد. یك وقتی برای این‌ها زخم ایجاد نكند. یك وقتی باعث نشود كه بمیرند. یك وقتی باعث نشود زندگی‌شان را از دست بدهند. ببینید!

 همه معیارها به این سمت است. آن از تیر و شمشیر فرار می‌كند، آن از تیر و شمشیر استقبال می‌كند! یعنی به جای فرار، استقبال می‌كند اصلا. درست شد؟ ما هم همینیم. ما هم همینیم! اگر ما معیارمان آن‌طرف بود، به این دوتا ملك نگاه می‌كردیم؛ ها! این‌ها دارند چكار می‌كنند؟ دارند حرفها را سیوش (ذخیره) می‌كنند. دارند نگه می‌دارند. دیگر هم دیلیت بكنی (پاك كردنی) نیست در كار! نمی‌دانم باتری نرسید و نمی‌دانم مموری‌اش از بین رفت و افتاد در آب سوخت و نمی‌دانم افتاد شكست و نمی‌دانم قر و قاطی كرد و برنامه‌اش به هم ریخت این حرفها نیست. آن‌ها همچین برنامه‌ریزی شده است كه ... دقیق! سر وقت، سر حساب، خطوری بیاید، حرفی بزنی، خاطره‌ای، فكری، هرچه باشد، می‌آیند می‌گویند كه این قضیه را آن شب داشتی. آن روز كه داشتی صحبت می‌كردی، یك دفعه در حرف‌هایت ایستادی، یك جمله‌ای را كه به ضررت بود نگفتی، رد شدی رفتی جمله بعد را گفتی. خیال كردی یادمان رفته؟

 حالا این این‌ها را ضبط می‌كند؟ نمی‌كند دیگر. این فقط نگاه می‌كند می‌بیند یك مكث یك ثانیه‌ای این آقای متكلم، این متكلم قلابی، این متكلم قلابی آمد یك دفعه در حرفهایش یك ثانیه‌ای، دو ثانیه‌ای مكث كرد، رفت آن‌جا. خب نمی‌فهمد این چی است دیگر. در این ذهن چه می‌گذرد، این شیشه و نمی‌دانم پشم شیشه و كشك شیشه و این‌ها، این ها را كه دیگر نمی‌تواند بگیرد. فقط ...

 اما این‌هایی كه این‌جا هستند، دو ملك نه! این‌ها می‌گیرند. همان دو ثانیه توقف را، آن‌ها هم جزو بقیه مطالب، ضبطش می‌كنند. شما آمدی حرف زدی، حرف زدی، به این‌جا كه رسیدی، دو ثانیه توقف كردی، فلان خاطره از ذهنت رد شد، به خاطر این‌كه به خودت بر نخورد، رفتی جلوتر. بفرما! بعد هم می‌آیند نشان می‌دهند. قشنگ روز قیامت این ملائكه یك پرینت می‌گیرند از همه آن‌چه را كه در این دنیا از بدو تولد خلاصه گرفته‌اند، ضبط كرده‌اند، حالا بدو تولد و این‌ها، تا زمان‌های سنین بعد و این‌ها هم كه خب تكلیفی نیست چیزی نیست.

 گرفته‌اند، یك پرینت از همه می‌گیرند، قشنگ می‌آورند نشان می‌دهند. پرینتشان هم پرینت است‌ها! پرینتشان دیگر كم و زیاد ندارد، یك جایش مركبش كم باشد، یك جایش زیاد باشد و نمی‌دانم دادگاه بخواهد ایراد بگیرد ... نه آقا! نه! یك پرینتی هست، یك پرینتی هست، پدر جد این‌ها هم نمی‌تواند یك همچنین پرینتی بخواهد درست كند. یك پرینتی هست كه آن پرینت را در داخل خود انسان می‌چسبانند! نه این‌كه بیایند نشان بدهند. پرینت را می‌آوردند می‌گذارند در قلب. می‌گذارند در ذهن. همان پرینتی را كه گرفته‌اند ها! این یك هنر است دیگر! می‌گذارند در همین حافظه، در همین ذهن، در همین نفس. وقتی كه این پرینت را در نفس انسان گذاشتند، آدم یك دفعه می‌بیند كه ا! آن خاطره را الآن دارد خودش احساس می‌كند. آخر در دادگاه و این‌ها، پرونده را بر می‌دارند می‌اندازند، آن وكیل است، دادستان است، كی است، قاضی است: شما در فلان روز فلان كار را انجام دادی. این، این را بر می‌دارد ... این رجوع می‌كند به حافظه‌اش و بر می‌گردد به این: آیا این انجام داده یا نداده یا برایش درست كرده‌اند، پاپیچ كرده‌اند؟ پاپوش درست كرده‌اند؟!

 خیلی از این‌ها پاپیچ است دیگر. پاپیچ كاری ندارد. پاپیچ درست كرده‌اند. چقدرش درست است، چقدرش این خلاف است. این‌ها را انسان نگاه می‌كند. اما آن‌جا، بله! بله ... كفی بنفسك الیوم علیك حسیبا. خودت امروز دیگر حساب خودت را برس. حسیب یعنی حساب‌رس. ما حساب نمی‌رسیم! ما ... خودت امروز حساب خودت را برس. به تو اعتماد داریم! اینطور نیست پرونده را به تو بدهیم بروی بعضی ورق‌هایش را برداری از لای پرونده. همین ما ... اگر فرض كنید یك دادگاهی بیاید به آن متهم، این طوری عمل كنیم: از فردا دادگاه بیاید، بگوید آقایان متهمین، ما پرونده را می‌دهیم، می‌دهیم كلّش را به دستتان، خودتان این پرونده را بررسی كنید، هفته بعد بیایید در این دادگاه و دفاع كنید. اول كاری كه می‌كنیم، شروع می‌كنیم ورق‌ها را برداشتن. این را برداشتن، آن را برداشتن و آن را برداشتن. بعضی اوقات هم ممكن است تمام پرونده را برداریم! فقط دو تا مقوای اول و آخرش بماند! كار ما گاهی اینطوری می‌شود دیگر! فقط مقوایش دستمان می‌ماند، چیزی در آن نیست!

 ممكن است؟ یك روزی بیاید و بدهند دست انسان این پرونده خودمان را، بگویند آقا خودت برو بررسی كن، هفته دیگر دفاعیاتت را بیا در دادگاه دفاع كن. هفته دیگر كه آمدیم این پرونده فرض كنید كه چهل صفحه پنجاه صفحه ورق دارد. وقتی هفته دیگر آمدیم با چند ورق می‌آییم در دادگاه؟ با دو ورق، سه ورق. سی و هفت‌تایش را بر می‌داریم. می‌گوید بابا این پرونده دو كیلو وزنش بود، چرا الآن این پنج سیر است؟

 خب بهتر! سبكش كردیم برایت! راحت‌تر برسی! سبكش كردیم!

 می‌شود یك روزی بیاید، وقتی پرونده را به انسان بدهند، آدم كه بر می‌گردد در دادگاه، با همان تعداد ورق بیاورد بدهد: انقدر دادی، بیا این هم انقدر بیا و بگیر.

 آن‌هایی كه آن‌طرف قضیه‌اند، همین كار را می‌كنند. اگر به آنها یك پرونده بدهندها، اگر هفته بعد می‌گویند بیا، همان پرونده را صاف می‌آورد ... اصلا بازش هم نمی‌كند. همینطوری می‌گذارد آن‌جا. برای چه بازش كنم؟ بلند می‌شوم می‌روم چرا بازش كنم؟

 همانطوری پلمپ شده، صاف می‌آورد تحویل می‌دهد، می‌گوید: هركاری می‌خواهی بكنی بكن. چرا؟ چون ذهن آنطرف است. به این طرف اصلا فكر نمی‌كند. به این‌طرف به این قضیه اصلا توجهی ندارد. آدم وقتی حكایت‌های بعضی‌ها را می‌شنود بعضی مطالب برایش خیلی جالب است. خیلی برایش ... خیلی عجیب است و آموزنده.

 می‌گویند نشسته بودند چند نفر راجع به حقانیت علی و عمر با هم صحبت می‌كردند. یك مطلب این می‌گفت و او اصلاح می‌كرد و آن مجنون هم در میان جمع بود. حالا یا به واقع و یا غیر واقع، ولی همین هست. واقعیتش همین است. حالا چه بوده یا نبوده، خب حالا حكایات، تمثیل ها و امثال ذلك همه آموزنده است دیگر. ولی خب حالا بی‌هیچ‌چی هم نیست. بوده ظاهرا.

 بعد از مجنون می‌پرسند: حق با كه بود؟

 می‌گفت: حق با لیلی است!

 می‌گوید: شب تا صبح بابا ما خودمان را كشتیم، این می‌گوید حق این‌طرف است، آن می‌گفت حق اینطرف است، این دارد می‌گوید حق با لیلی است!

 این شب تا صبح فقط به لیلی فكر می‌كرده! حالا هرچه می‌خواهند بگویند، بگویند! این می‌خواهد از این طرف دفاع كند، آن از آن طرف دفاع كند!

 از یكی از بزرگان اهل معرفت، شنیدم كه ایشان می‌فرمود: اگر می‌گفت ـ چون مجنون شیعه بود. لیلی و مجنون شیعه بودند. در عراق و این‌ها بودند و شیعه بودند. مجنون در زمان امام سجاد علیه السلام بود. البته مثل این‌كه از زمان امام حسن مجتبی بود. از امام مجتبی هم یك مطالبی هم هست كه مثل این‌كه یك شفاعت‌هایی كرده بودند، یك نامه‌ای داده بودند. اینطور در ذهنم هست. و تا زمان امام سجاد بود. همین به اصطلاح قیس. قیس بن عامر. ـ ایشان می‌فرمود: اگر می‌گفت حق با علی است، این دروغ گفته بود! چون این در یك حال و هوایی بوده، كه حال و هوای او، و آن فهم او و آن ادراك او، از لیلی پُر بوده. از لیلی پُر بوده. و برای تفكر به مسئله دیگر، و پرداختن به مسئله دیگر اصلا آن مجال را در ذهن نداشته. و كسی كه بگوید حق با علی است، خب اول باید بفهمد تا بگوید حق با این است یا با آن است؛ خب این كه چیزی نفهمیده چه بگوید حق با علی است؟ این كه اصلا چیزی نفهمیده! این كه اصلا دركی نكرده. این كه شب تا صبح فقط در حال و هوای این لیلی بوده. اصلا ذهنش از ... و خب این نشان می‌دهد این قضیه بیخود نبوده. و این خب خیلی عجیب است. خب این‌ها برای انسان خیلی آموزنده است. خیلی این‌ها ... كه چطور هستند افرادی كه پیدا می‌شوند و این‌ها آن‌چنان مطالبشان یك طرفه می‌شود ـ و تا یك طرفه هم نشود فایده ندارد! ـ چطور مطالب یك طرفه می‌شود، چطور ذهن فقط به یك طرف می‌رود، چطور این خواست فقط در یك جا متمركز می‌شود كه دیگر مجالی برای توجه به سایر مسائل اصلا برای آن‌ها پیدا نمی‌شود. یعنی افرادی كه از نظر علاقه و محبت عشق به این مرتبه برسند، خب خیلی چیزها گیرشان می‌آید! خیلی چیزها. حتی از نظر عشق ظاهری هم، حتی عشق اگر عشق ظاهری هم باشد، در عین حال باز یك سر و سرّی به آن مسائل و به آن عوالم پیدا خواهد كرد! حالا اگر قرار باشد عشق خدایی باشد و آن‌ها باشد كه دیگر اصلا مسئله جور دیگری خواهد بود. آن واجعل قلبی لحبّک متیما. متیما یعنی واله و حیران. متیم به معنای واله. واله گفته می‌شود. واله اصلا. به آن نحله اگر شد، دیگر در آن صورت خیلی مسئله خیلی فرق می‌كند. خیلی مسائل تفاوت می‌كند. ارتباط دیگر اصلا به طور كلی جوهرش را از دست می‌دهد و ارتباط دیگری اصلا پیدا می‌شود. معیارها همه به طور كلی به یك نحو دیگری در می‌آید.

 مثلا همین افرادی كه خب در روز غدیر، در ركاب پیغمبر بودند، این‌ها این‌طور نبود كه همه‌شان آن سی‌هزار نفر آدم معاند باشند. نه. این‌ها بالاخره هم این‌طرف را داشتند ... مختلف بودند. فرق می‌كرد. تفاوت داشت. معیارشان، معیار، صد در صد نبوده. مختلف بوده. معیارها، بعضی‌هاشان شصت در صد اخروی بوده، چهل در صد دنیوی بوده. بعضی‌ها پنجاه در صد، بعضی‌ها بیا پایین‌تر، بعضی‌ها برود بالاتر تا نود در صد دیگر، تا نود، حتی بالا. بوده، این معیار ... بعضی‌ها هم صد در صد بودند. صد در صد. وقتی معیار صد در صد آن‌طرفی باشد، دیگر پیغمبر چه زنده باشد، چه پیغمبر فوت كند، هر دو چی است؟ مسئله تفاوت نمی‌كند!

 بعد از رسول خدا هم همین معیار آمد. دو تا سه تا را آورد در كنار علی، بقیه را هم آورد در این‌طرف و آن‌طرف. بعضی‌ها هم نه این‌طرفی شدند و نه آن‌طرفی. رفتند برای خودشان!

 بعد به آن‌هایی كه معیارهایشان قاطی داشت، اگر شما نگاه كنید یكی بعد از سه روز دیگر برگشت پیش امیرالمؤمنین. یكی بعد از یك هفته. یكی بعد از ده روز. یكی بعد از دو هفته. این بعد از دو هفته یعنی چه؟ یعنی خیلی رفت بالا و پایین كرد. خیلی رفت مطالب را زیر و رو كرد. خیلی رفت خلاصه این‌طرف و آن‌طرف ... شاید پیش آن‌ها هم نرفته‌ها! لازم نیست هركس كه نیامده، رفته باشد بیعت كرده باشد و فلان. نه! مثلا رفته در خانه‌اش، یا مثلا گفته: ای وای، چه شد؟ برویم ببینیم چه شد؟ فلان ... چرا اینطوری شد؟ یا ...

 بنده خودم این وضعیت را در یك برهه تجربه كرده‌ام. از آن موقعیتی كه پیش آمد، و افراد در این مسئله واقع شدند و قرار گرفتند. خیلی جالب بود. خیلی مسئله، مسئله عجیبی بود! كه در همان موقع، من وقتی كه به چهره‌ها نگاه می‌كردم، به صورت‌ها نگاه می‌كردم، تمام آن‌چه را كه خوانده بودیم و بهمان گفته بودند، همه آن‌ها مثل یك پرده فیلم آمد جلو. كاملا چهره‌ها نشان می‌دهد كه الآن در او چه می‌گذرد. این نشان می‌دهد كه الآن دارد به چه فكر می‌كند. آن نشان می‌دهد كه الآن دارد در چه حال و هوایی است. این نشان می‌دهد كه از الآن شمشیر را بسته! از همین الآن! اصلا منتظر بوده كه یك همچنین قضیه‌ای اتفاق بیفتد كه فرض بكنید كه به خواست‌های خودش برسد. به منویات خودش برسد! وقتی كه آن قضیه‌ای كه همه می‌دانند اتفاق افتاد، بعضی‌ها با دمشان گردو می‌شكستند! از همان شاگردان مرحوم آقا! ها! حالا دیگر می‌توانیم آن‌چه را كه به واسطه خیلی از مسائل جرأتش را نداشتیم، حالا دیگر قشنگ می‌توانیم دیگر راحت بیاییم. من این را احساس می‌كردم‌ها! چنان خنده‌ای می‌كردند و چنان در صحبت و این‌ها خلاصه با شور و با هیجان مسئله را مطرح می‌كردند كه حالا انگار چه شده، از فتح چین و هند برگشته‌اند. توجه می‌كنید؟!

 اصلا مشخص بود كه ... و بعد هم خب بیا و برو و این‌كارها را بكن و ... همه این‌ها از روی رسیدن به مقصد و مقصود همه این‌ها انجام می‌شد. افراد خب مختلف بودند. كاملا مشخص بود. تذبذب در افراد، گیجی و گنگی در افراد، آن‌هایی كه هنوز مطلب دستشان نیامده، كاملا ابهام در چهره‌شان پیدا بود. گنگی در چهره پیدا بود. گیجی پیدا بود.

 بعضی‌ها هم كه خب دیگر اصلا خلاصه به یك نوایی رسیدند و بله ... بتازانیم و ... در این‌ها بعضی‌ها را من می‌دیدم كه نه! تكان نخوردند! فرق نكرده! تكان نخوردند.

 من ایستاده بودم دم در، خلاصه آن روز اولی كه اتفاق افتاده بود، كه خب من برگشته بودم از بیمارستان، یك شخصی از دوستان آمد، ـ خدا رحمتش كند، ـ یواش در گوش من گفت: آنی كه تا به حال به تو می‌گفتم، الآن رسیده وقتش.

 یعنی آن ـ یك چیزهایی گفته بود ـ گفت الآن رسیده. گفتم: بله! می‌دانم خودم. اطلاع دارم!

 و خب بالاخره ... علی كلّ حال این قضایا برای همه هست. آدم باید مواظب باشد، و متوجه باشد كه در مبانی كه آن مبانی را برای خودش به عنوان اصل اوّلی در روش و در منش و در تفكر اتخاذ می‌كند، در آن مبانی خللی به وجود نیاید. مبانی، مبانی محكم باشد، متقن باشد، بعد هم ان‌شاءالله خدا دستگیری می‌كند. ولی اگر در همان‌ها، آمیخته بشود با احساسات و شعارو تخیلات و توهمات، یك جا او را زمین گیر می‌كند و بر زمین می‌گذارد همان‌جا یك جا این را حسابش را می‌رسد.

 اللهمَّ صلِّ عَلی محمَّد و آلِ مُحمَّد